

دو سویه ناسازگار در فلسفه ویتگنشتاین با نظر به رساله منطقی - فلسفی

جعفر مذهبی*

محمد مشکات**

چکیده

آنچه فهم فلسفه ویتگنشتاین را دشوار می‌کند، ناسازگاری رویکردهای سلبی و ایجابی اوست. مراد از رویکرد سلبی، نگرش ضدفلسفی ویتگنشتاین است؛ اینکه فلسفه نباید با نظریه‌پردازی و استناد به آموزه‌های متافیزیکی به پالایش زبان بپردازد، هدف آن نباید جز روشن‌گری و توصیف محض باشد و سرانجام آن نیز نباید شماری از گزاره‌های فلسفی باشد. مراد از رویکرد ایجابی ویتگنشتاین درباره فلسفه هر موضع فلسفی معناداری، ولو حداقلی، است که رویکرد ضدفلسفی ویتگنشتاین آن را مجاز نمی‌داند. مسئله اصلی این است که چگونه فلسفه مطلوب ویتگنشتاین می‌تواند به توصیف یا روشن‌گری زبان بپردازد؛ درحالی‌که شدیداً در قید مواضع ضدفلسفی است. این نوشتار می‌کوشد با تحلیل رساله منطقی - فلسفی ناسازگاری یادشده را ارزیابی کند (هرچند نتایج این تحلیل تنها به مواضع ویتگنشتاین متقدم محدود نمی‌شود)؛ سپس خوانش‌هایی را بررسی کند که برای برون‌رفت از این ناسازگاری تدبیری اندیشیده‌اند و سرانجام نشان دهد چرا به نظر نمی‌رسد این ناسازگاری رفع‌شدنی باشد.

واژگان کلیدی: ویتگنشتاین، رساله منطقی - فلسفی، خوانش درمانی، خوانش متعارف.

* دانشجوی دکتری فلسفه دانشگاه اصفهان (نویسنده مسئول). jafar.mazhabi@yahoo.com

** دانشیار گروه فلسفه دانشگاه اصفهان. m.meshkat@ltr.ui.ac.ir

مقدمه

مانع اساسی برای فهم فلسفه ویتگنشتاین ناسازگاری رویکردهای سلبی و ایجابی اوست. مراد از رویکرد سلبی، رویکرد ضدمتافیزیکی (ضدفلسفی) یا روش شناختی تماماً توصیفی ویتگنشتاین است؛ اینکه فلسفه باید بدون نظریه پردازی و آموزه‌های متافیزیکی و تنها از طریق توصیف به پالایش زبان پردازد و سرانجام آن نیز نباید شماری از گزاره‌های فلسفی باشد. مراد از رویکرد ایجابی نیز هر گونه بیانیه فلسفی یا اظهارات متافیزیکی هدفمندی است که رویکرد سلبی ویتگنشتاین آن را مجاز نمی‌داند. رویکرد سلبی ویتگنشتاین بسیار سخت‌گیرانه و شدید است و از این رو موجب می‌شود فلسفه مد نظر ویتگنشتاین به همان مهمل‌بودنی متهم شود که فلسفه مورد نقد او به آن دچار است؛ به بیانی دیگر رویکرد نظری ویتگنشتاین در فلسفه که تماماً سلبی است، نمی‌تواند با رویکرد عملی او سازگار شود؛ زیرا در نگرش نظری ویتگنشتاین هدف فلسفه فقط روشن‌گری است و تنها شیوه مجاز آن توصیف بدون نظریه پردازی می‌باشد؛ درحالی‌که متون ویتگنشتاین عملاً خالی از مواضع فلسفی و رویکردهای ایجابی نیست. این دوگانگی دردرساز فهم فلسفه ویتگنشتاین را دشوار و تفاسیر برگرفته از متون او را متکثر می‌کند. به نظر می‌رسد خوانش‌هایی که در رفع این دوگانگی کوشیده‌اند، بیشتر از آنکه خوانش‌هایی واقع‌گرایانه و منطبق با متن باشند، خوانش‌هایی هستند که به‌ناچار گزینشی عمل کرده، اغلب بر یکی از سویه‌های فلسفه ویتگنشتاین تأکید می‌کنند.

ما می‌کوشیم در این نوشتار بر ناسازگاری یادشده تصریح کنیم، به ارزیابی خوانش‌هایی پردازیم که برای رفع آن کوشیده‌اند و سرانجام نشان دهیم چرا این ناسازگاری رفع‌شدنی نیست.

الف) خودناسازگاری فلسفه ویتگنشتاین

گفته می‌شود ویتگنشتاین در رساله منطقی - فلسفی برای حل مسئله معنا نظریه تصویری (Picture Theory) را پیشنهاد می‌دهد. ایده اصلی نظریه تصویری ارزیابی

شرایط لازم برای معناداری مجموعه‌ای از نشانه‌هاست؛ شرایطی که هر گزاره معنادار باید فراهم کند تا فهم‌پذیر شود (استرول، ۱۳۹۴، ۸۰). بر اساس نظریۀ تصویری، تنها گزاره‌های علوم تجربی معنادارند؛ زیرا نماینده‌ایزه‌هایی در فضای منطقی‌اند. گزاره‌های غیرتجربی از هر نوعی باشند، باید در دستۀ گزاره‌های بی‌معنا قرار گیرند. البته می‌دانیم ویگنشتاین تفاوتی جدی - دست‌کم در ساحت واژگانی - بین گزاره‌های غیرتجربی بی‌معنا قائل می‌شود؛ به این صورت که حساب بی‌معنایی گزاره‌های منطقی را از بی‌معنایی گزاره‌های دیگر جدا می‌کند. به نظر او هرچند گزاره‌های منطقی بی‌معنا هستند، اما مهمل* (Nonsensical) نیستند (Wittgenstein, 2002, p.41).

* ویگنشتاین برای ارجاع به بی‌معنایی گزاره‌های منطقی از واژه آلمانی «Sinnlos» و برای اشاره به بی‌معنایی گزاره‌های فلسفی از واژه «Unsinnig» استفاده می‌کند. این تمایز در نخستین ترجمۀ انگلیسی از رسالۀ که ترجمۀ آگدن (Ogden) است، لحاظ نشده بود (Ogden, 1922, pp.90 & 162)، اما برایان مک‌گینیس (Brian McGuinness) و دیوید پیرس (David Pears) در ترجمۀ خویش بدان توجه کردند. مترجمان فارسی‌زبان آثار ویگنشتاین معمولاً در برگردان اصطلاح «Nonsensical» از واژه مهمل استفاده می‌کنند و واژه بی‌معنا را برای «Senseless» می‌آورند. داوری درباره‌ی درستی یا نادرستی این تمایز و مباحث مربوط به آن، با ارزیابی خوانش‌های مختلف روشن خواهد شد؛ اما آنچه در اینجا گفتنی است این است که به نظر نمی‌رسد واژه مهمل برگردان مناسبی باشد. مفسرانی که به این تمایز اهمیت می‌دهند، معمولاً مفسرانی‌اند که از این طریق می‌کوشند جایگاهی برای گزاره‌های فلسفی فراهم کنند و از بار منفی اصطلاح یادشده بکاهند؛ حال آنکه واژه مهمل برای خواننده‌ی فارسی‌زبان بیشتر از آنکه هماهنگ با این منظور باشد، به‌نوعی معنای منفی حسوبودن را به ذهن می‌رساند که اتفاقاً در راستای نیت خوانش‌های رقیب است که بینشی ضدفلسفی دارند. نکته‌ای دیگر که باید به آن توجه کرد خوانش مفسری مانند ماکس بلک (Max Black) است که اساساً نمی‌پذیرد در رسالۀ تمایزی میان گزاره‌های غیرتجربی وجود داشته باشد. در روایت بلک منظور ویگنشتاین از گزاره مهمل، گزاره غیرتجربی است و اینکه ویگنشتاین به جای عبارت غیرتجربی از مهمل استفاده می‌کند، صرفاً وجه سخن‌ورانه (Rhetorical) دارد، نه اینکه مهمل به معنای فهم‌ناشدنی باشد؛ در واقع اصطلاحات مهمل، بی‌معنا و نشان‌دادنی همگی معادل غیرتجربی‌اند (Black, 1966, pp.102-103). ما در اینجا همان

ویتگنشتاین گزاره‌های مهمل را گزاره‌های فلسفی می‌داند. اگر دقیق‌تر باشیم، ویتگنشتاین می‌گوید بیشتر گزاره‌ها و مسائلی که در آثار فلسفی مطرح می‌شوند، کاذب نیستند؛ بلکه مهمل‌اند. وی در ادامه خاطر نشان می‌سازد که آنها از جنس پرسش‌هایی هستند که اغلب در اخلاق و زیبایی‌شناسی مطرح می‌شوند و با این کار تشابهی میان گزاره‌های فلسفی، زیبایی‌شناختی و اخلاقی برقرار می‌کند (ویتگنشتاین، ۱۳۹۳، ص ۴۷-۴۸)

به‌طور کلی اگر نظریه تصویری را اصل قرار دهیم، حاصل آن تفکیک سه نوع گزاره از هم است:

۱. گزاره‌های معنادار علوم طبیعی که دلالت بر اشیایی واقع در جهان دارند.
۲. گزاره‌های بی‌معنای منطقی که درباره جهان واقع چیزی نمی‌گویند و می‌توان آنها را گزاره‌های خالی، هیچ، یا بی‌محتوا دانست (گزاره‌ای مانند «فردا باران می‌بارد یا نمی‌بارد» نمونه‌ای از گزاره منطقی است).
۳. گزاره‌های بی‌معنای غیرمنطقی، پوچ یا مهمل که شامل گزاره‌هایی‌اند که در آثار فلسفی مطرح می‌شوند؛ گزاره‌های فرامنطقی مانند «قرمز محمول است»، گزاره‌های زیبایی‌شناختی، اخلاقی، دینی، و همه گزاره‌های متافیزیکی مربوط به فلسفه کلاسیک در این دسته قرار دارند. گزاره‌های فلسفی، گزاره‌هایی‌اند که ما آنها را به دلیل نشناختن منطق زبان و ویژگی پوشاننده زبان طبیعی مسئله‌برانگیز، معنادار و بامحتوا می‌پنداریم (همان، ص ۴۷).

با نظر به تقسیم‌بندی بالا، روشن است تمام گزاره‌های غیرتجربی یا بی‌معنا هستند، یا مهمل؛ پس این پرسش پیش می‌آید که تکلیف گزاره‌های رساله ویتگنشتاین چیست. در واقع اینجا ما با یک ناسازگاری مواجهیم و ظاهراً هنگامی که ویتگنشتاین در بند ماقبل پایانی رساله (تمثیل نردبان) تمام گزاره‌های کتاب را مهمل می‌خواند، خود به این

شیوه متعارف در ترجمه فارسی را در نظر می‌گیریم؛ اما فرض می‌کنیم خواننده برای درک مفهوم اصطلاح یادشده به خوانش‌های مفسران توجه می‌کند، نه برگردان فارسی آن.

ناسازگاری اشاره می‌کند. او درحالی‌که در مقدمه رساله با قاطعیت از صحت گزاره‌های علمی موجود در کتاب دفاع می‌کند و معتقد است به راه‌حل نهایی تمام مسائل بنیادین دست یافته است (Wittgenstein, 1993, p.26)، در تمثیل نردبان می‌گوید:

گزاره‌های من بدین طریق روشن‌گری می‌کنند: هر کس مرا درک کند، سرانجام درمی‌یابد که آنها مهم‌اند، آن هنگام که از آنها استفاده کند - به مانند یک مرحله - تا به ورای آنها برسد (وی باید، به اصطلاح، پس از بالارفتن از نردبان آن را دور اندازد). او باید از این گزاره‌ها فرا رود (Transcend)، آنگاه جهان را به درستی خواهد دید (Wittgenstein, 2002, p.89).

ناسازگاری رساله نه فقط با ارزیابی نظریه تصویری که تحلیلی محتوایی است، که با ارزیابی روش‌شناسی تماماً سلبی ویتگنشتاین و نگرش وی درباره سرشت فلسفه نیز روشن می‌شود. به نظر ویتگنشتاین فلسفه باید دارای روش‌شناسی ضد فلسفی و صرفاً توصیفی باشد؛ یعنی فعالیتی که بدون آموزه، نظریه و گزاره‌های متافیزیکی و تنها از طریق توصیف محض به روشن‌گری منطقی تفکر و زبان بپردازد. همچنین هدف فلسفه حل مسائل فلسفی است، اما این هدف نیز ضد فلسفی است؛ یعنی نشان‌دادن اینکه مسئله فلسفی به‌راستی یک مسئله نیست. در واقع سرانجام فلسفه این نیست که با کمک یک نظریه و نتایج برآمده از آن، مسئله‌ای را حل کند، بلکه هدف فلسفه در نهایت انحلال مسائل فلسفی است (ویتگنشتاین، ۱۳۹۳، صص ۵۶ و ۱۲۸). با این توضیحات روشن است که فلسفه مطلوب ویتگنشتاین تماماً سلبی است، چه در روش و چه در اهداف؛ پس طبیعی است که هیچ رویکرد ایجابی نتواند از گزند این مواضع ضد فلسفی سخت در امان بماند و در رساله نیز همین امر رخ می‌دهد.

ب) واکنش راسل

مناقشه در مورد این موضوع که آیا رساله خودناسازگار است یا خیر، با کنایه راسل در مقدمه‌ای که برای رساله نوشته بود، مشخص می‌شود. راسل در آنجا می‌گوید:

آنچه پذیرش رویکرد ویتگنشتاین را تردیدپذیر می‌کند این واقعیت است که

به هر روی ویگنشتاین توانسته است بسیاری چیزها درباره آنچه ناگفتنی است، بگوید؛ از اینجا این نکته به ذهن خواننده شکاک می‌آید که ممکن است از طریق سلسله‌مراتب زبان‌ها یا خروجی دیگر گریزی وجود داشته باشد؛ اما دفاع آقای ویگنشتاین این است که آنچه او می‌گوید، می‌تواند نشان داده شود، هر چند ناگفتنی است. این دفاع ممکن است کافی باشد، اما من اعتراف می‌کنم که نزد من تشویش نظری ایجاد می‌کند (ویگنشتاین، ۱۳۹۳، ص ۲۲-۲۳).

اختلاف موضع ویگنشتاین و راسل در ادامه شرح راسل بر مقدمه مشخص می‌شود. در باور ویگنشتاین هر زبان ساختاری دارد که چیزی درباره آن ساختار از طریق خود آن زبان نمی‌توان گفت: «آنچه گفته می‌شود، فقط می‌تواند در زبان تبیین شود و به همین دلیل، خود زبان تبیین‌شدنی نیست» (Wittgenstein, 1993, p.40). این عبارت بازگوکننده ماهیت توصیفی فلسفه ویگنشتاین و درحقیقت جوهر رویکرد سلبی اوست. اینکه برون‌رفت از مرزهای زبان و نگرستن به آن از خارج ممکن نیست، منطقیاً به این نتیجه می‌انجامد که هر آنچه درباره سرشت زبان گفته شود، مهمل است. به نظر راسل می‌توان به کمک سلسله‌مراتب زبان‌ها (Hierarchy of Languages) و بی‌حدی فوقانی این سلسله‌مراتب مشکل را حل کرد؛ به این معنا که بپذیریم فرازبانی وجود دارد که به ساختار زبان نخست می‌پردازد و اگر با نظر به مبانی منطق ویگنشتاین این ایراد بر فرازبان مفروض و همین‌طور کل زبان‌ها وجود داشته باشد، راه چاره این است که گوشزد کنیم مفهومی به نام کلیت زبان‌ها وجود ندارد (ویگنشتاین، ۱۳۹۳، ص ۲۴).

آنچه از مقدمه راسل بر رساله برمی‌آید این است که گویا او می‌پذیرد رساله ویگنشتاین ناسازگار است. به نظر راسل راه برون‌رفت از این ناسازگاری استفاده از ایده سلسله‌مراتب زبان‌هاست که البته ویگنشتاین آن را نمی‌پذیرد. به نظر می‌رسد برای راسل سخن‌گفتن از منطق زبان به هیچ روی سخن‌گفتنی مهمل نیست، بلکه کاملاً معنادار و ممکن است. البته اگر تمایز طبقات لحاظ شود؛ اما اگر به هر دلیل نظریه سلسله‌مراتب زبان‌ها پذیرفتنی نباشد و در نتیجه نتوان درباره منطق زبان سخن معناداری گفت، گزاره‌های مهمل رساله توجیه‌پذیر نخواهد بود. در مقابل خوانش راسل،

خوانش‌هایی متعارف* هستند که معتقدند می‌توان گزاره‌های رساله را مهمل دانست؛ اما مهملی که به فهم منطق زبان کمک می‌کند. ابزار خوانش متعارف برای برون‌رفت از خودناسازگاری رساله تمرکز بر مفهوم نشان‌دانی‌ها و تمایز آن از گفتنی‌هاست و استناد تاریخی آنها به نامه‌ای است که در آن ویتگنشتاین خطاب به راسل این تمایز را مسئله اصلی فلسفه معرفی می‌کند (Wittgenstein, 2008, p.63).

ج) خوانش متعارف

انسکوم از نخستین مفسرانی است که شرحی بر رساله می‌نویسد و به مسئله موردنظر اشاره می‌کند. به نظر انسکوم گزاره‌های رساله همانند تمام گزاره‌های فلسفی مهمل است، اما گزاره‌های مهملی که بر خلاف بسیاری از گزاره‌های فلسفی دیگر مفید و ارزشمند است. مهمل بودن این گزاره‌ها از اینجا ناشی می‌شود که آنها بر اساس نظریه تصویری رساله گفتنی نیستند؛ اما مفید بودن آنها به این دلیل است که آنها گزاره‌هایی نشان‌دانی‌اند. تعریف دقیق گزاره‌های مهمل نشان‌دانی این است: گزاره‌هایی که اگر گفتنی بودند، می‌توانستیم آنها را درست بنامیم. در نگرش انسکوم می‌توان بین

* خوانش‌های متعارف از حیث تاریخی به تفاسیری از ویتگنشتاین گفته می‌شود که از دهه ۷۰ تا ۹۰ میلادی تفاسیری مسلط، استاندارد و رایج به شمار می‌آمدند. این تفاسیر از طرف خوانش‌های رقیب ارتدوکس (Orthodox) نامیده می‌شوند. شرح چهارجلدی پیتر هکر (Peter Hacker) و گردن بکر (Gordon Baker) میانی از پژوهش‌های فلسفی یکی از نمونه‌های اصلی تفسیر متعارف به شمار می‌آید (بکر در دوره پسین تفکر خویش از آثار متأخر ویتگنشتاین تفسیری درمانی دارد). از دیگر مفسران خوانش متعارف عبارت‌اند از: الیزابت انسکوم (Elizabeth Anscombe)، نورمن ملکم (Norman Malcolm)، آنتونی کنی (Anthony Kenny)، ماکس بلک، رابرت فوگلین (Robert Fogelin)، دیوید پرس، دیوید استرن (David Stern)، استفان مالهل (Stephen Mulhall)، هانس یوهان گلاک (Hans-Johann Glock) و دیگران (Kahane, Kanterian, and Kuusela, 2007, pp.4-5). اینکه در اینجا از اصطلاح «متعارف» برای اشاره به خوانش‌های ارتدوکس استفاده می‌شود به دلیل این است که تقریباً همه مفسران نام‌آشنا برای مخاطبان فارسی‌زبان ویتگنشتاین به این گروه تعلق دارند؛ همچنین اصطلاح «متعارف» معنای استاندارد و رویکرد کلاسیک به فلسفه را نیز می‌رساند.

گزاره‌های مهمل نشان‌دادنی و گزاره‌های مهمل غیرنشان‌دادنی تمایزی برقرار کرد. گزاره‌های دسته نخست اگر گفتنی بودند، درست بودند، ولی گزاره‌های دسته دوم اگر گفتنی بودند، نادرست بودند. از اینجاست که گزاره‌های مهمل نشان‌دادنی بر خلاف مهمل غیرنشان‌دادنی گزاره‌هایی ارزشمندند. برای مثال، هنگامی که می‌گوییم «کسی» نام کسی نیست، گزاره مهملی گفته‌ایم، اما گزاره مهملی که می‌کوشد به موضوعی درست اشاره کند، یعنی چیزی که اگر به واژه درمی‌آمد، سخن درستی بود. اما برعکس، هنگامی که می‌گوییم: «کسی» نام کسی است، گزاره مهملی گفته‌ایم، اما گزاره مهملی که می‌کوشد حرفی نادرست بگوید. انسکوم معتقد است ویتگنشتاین به دلیل وجود تمایز یادشده، گزاره‌های خود در رساله را گزاره‌های نشان‌دادنی و در نتیجه مفید می‌داند؛ پس رساله ویتگنشتاین نمونه‌ای از گزاره‌های مهمل نشان‌دادنی ارزشمند است. این گزاره‌ها همانند نردبانی‌اند که پس از صعود، ما را به درک درست جهان می‌رسانند. درک درست یعنی فهم آنچه نشان‌دادنی است و درعین‌حال نکوشیدن برای گفتن امور نشان‌دادنی. هنگامی که گزاره‌ای می‌کوشد امر نشان‌دادنی را بیان کند به صورت شبه‌جمله (Like - Sentence) مهمل درمی‌آید. به همین دلیل گزاره‌های بی‌معنای منطقی و گزاره‌های معنادار زبان طبیعی که منطقی جهان و واقعیت را نشان می‌دهند هیچ‌کدام مهمل نیستند؛ زیرا بر خلاف گزاره‌های مهمل نمی‌کوشند امر نشان‌دادنی را بیان کنند (Anscombe, 1959, pp.62-63).

پیتر هکر نیز همانند انسکوم بر تمایز گزاره‌های مهمل رساله و گزاره‌های مهمل فلسفه کلاسیک (متافیزیک سنتی) تأکید می‌کند. گزاره‌های فلسفه کلاسیک گمراه‌کننده‌اند، اما گزاره‌های رساله نقش مثبتی در تفهیم منطقی زبان و گستره معنا دارند. هکر برای رسیدن به این منظور، گزاره‌های رساله را دسته‌بندی می‌کند؛ دسته نخست گزاره‌های تجربی‌اند که تصویری از واقعیت ارائه می‌دهند. حدود گزاره‌های تجربی با گزاره‌های بی‌معنای منطقی ترسیم می‌شود که گزاره‌های دسته دوم‌اند. گزاره‌های بی‌معنای منطقی همان‌گویی و تناقض‌اند و چیزی درباره جهان و واقعیت نمی‌گویند.

این گزاره‌ها از نحو منطقی زبان تجاوز نمی‌کنند؛ نه چیزی درباره جهان می‌گویند (پس بی‌معنایند) و نه می‌کوشند چیزی بگویند (پس مهمل نیستند)، اما در عین حال ساختار منطقی جهان را نشان می‌دهند. دسته سوم شبه‌گزاره‌های (Pseudo - Propositions) مهمل‌اند که از نحو منطقی زبان تجاوز می‌کنند. این گزاره‌ها نه چیزی درباره واقعیت می‌گویند (شبه گزاره‌های منطقی) و نه ساختار منطقی واقعیت را نشان می‌دهند (بر خلاف گزاره‌های منطقی). در میان گزاره‌های مهمل می‌توان گزاره‌های مهمل آشکار (Overt) و گزاره‌های مهمل پنهان (Covert) داشت. گزاره‌های نخست گزاره‌هایی هستند که مهمل‌بودنشان به آسانی تشخیص‌دانی است. برای نمونه این گزاره که «آیا نیکی این همان‌تر از زیبایی است» مهمل آشکار است. اما بیشتر گزاره‌های فلسفی گزاره‌های مهمل پنهان‌اند و تنها ذهنی که آموزش منطقی دیده باشد می‌تواند مهمل‌بودنشان را تشخیص دهد. در میان گزاره‌های مهمل پنهان می‌توان گزاره‌های مهمل تشریح‌کننده (Illuminating) و مهمل گمراه‌کننده (Misleading) تمایزی نهاد که گزاره‌های رساله از دسته نخست هستند. گزاره‌های مهمل تشریح‌کننده می‌تواند خواننده را به درکی از امور نشان‌دانی برساند؛ همچنین به‌طور غیرمستقیم به خواننده می‌آموزد که سخن‌گفتن از این امور نامعقول است (Hacker, 1986, pp.18-19).

هکر با ایده گزاره‌های مهمل تشریح‌کننده، همان کاری را انجام می‌دهد که انسکوم با ایده مهمل نشان‌دانی ارزشمند کرده است؛ یعنی درحالی‌که رویکرد سلبی ویتگنشتاین را برای متافیزیک سنتی به کار می‌برد، خود گزاره‌های فلسفی ویتگنشتاین را از خطر سلب‌شدن می‌رهاند؛ درواقع از منظر انسکوم و هکر، رویکرد سلبی ویتگنشتاین، متافیزیک سنتی را مهمل می‌داند، اما فلسفه خود وی با وجود مهمل‌بودن نفی‌شدنی نیست. این به‌روشنی یک ناسازگاری است؛ ناسازگاری‌ای که فرانک رمزی (Frank P. Ramsey) در نگرش فلسفی ویتگنشتاین به آن اشاره می‌کند: اگر فلسفه مهمل است، این مهمل‌بودن باید برای خود فلسفه نیز اعمال شود. هکر از این اشکال آگاه است، اما می‌کوشد آن را توجیه کند. پاسخ هکر این است که فلسفه ویتگنشتاین

درحقیقت نوعی فعالیت است با رویکرد درمانی (Therapeutic)؛ پس دیگر نمی‌تواند به سبکی نوشته شود که ویتگنشتاین آن را نگاشته است.

روش تحلیلی - درمانی، یعنی هر گاه کسی خواست گزاره‌ای فلسفی بگوید نشان داده شود که گزاره وی مهمل است (ویتگنشتاین این شیوه را در رساله روش دقیقاً درست فلسفی معرفی می‌کند) (ویتگنشتاین، ۱۳۹۳، ص ۱۲۸). با وجود این، هکر می‌گوید: گزاره‌های مهمل رساله توجیه‌شدنی است؛ زیرا طرحی برای پایان متافیزیک و رسیدن به آینده‌ای تماماً درمانی برای فلسفه است؛ اما اگر گزاره‌های مهمل رساله طرحی مقدماتی برای متافیزیک می‌بود، آنگاه نمی‌توانستیم آن را توجیه کنیم (Hacker, 1986, pp.26-27).

به نظر می‌رسد پاسخ هکر به انتقاد رمزی به نوعی پذیرش آن است. هکر به یک معنا می‌پذیرد که ایراد رمزی وارد است، زیرا می‌گوید فلسفه اصیل باید فعالیتی درمانی باشد، نه آنچه ویتگنشتاین با گزاره‌های مهمل نگاشته است؛ اما از سوی دیگر، می‌گوید چون ویتگنشتاین می‌خواهد خط پایانی برای فلسفه ترسیم کند، مهمل بودن گزاره‌های وی مجاز است. چنین تفسیری به دلیل مشروعیت‌بخشیدن به گزاره‌های مهمل به نوعی پذیرش ضمنی ناسازگاری است؛ ضمن اینکه با نظر به رویکرد درمانی راه را برای خوانش‌های سلبی محض باز می‌کند.

د) خوانش‌های درمانی*

برای عبور از مشکلات پیش روی خوانش‌های متعارف و فهم خوانش‌های درمانی می‌توان این پرسش را مطرح کرد: آیا بینش ضدفلسفی ویتگنشتاین متقدم و تفسیر سازگار رساله در خوانشی تماماً سلبی و درمانی امکان‌پذیر است؟ خوانشی که در آن گزاره‌های مهم رساله را به معنای صریح کلمه مهمل دانست و در نتیجه در پی توجیه آن برنیامد؟ خوانش‌های درمانی، خوانش‌هایی هستند که بر خلاف خوانش‌های متعارف به این پرسش با قاطعیت پاسخ مثبت می‌دهند. در روایت کورا دایموند دو راه برای تفسیر رساله وجود دارد: راه نخست شیوه هکر و خوانش‌های متعارف است؛ اینکه بگوییم ویتگنشتاین در رساله آموزه‌های فلسفی متعددی مطرح می‌کند، اما آنها واقعاً آموزه‌های فلسفی نیستند؛ زیرا با نظر به آموزه معناداری رساله (نظریه تصویری) معنادار

* خوانش‌های درمانی خوانش‌هایی هستند که از دهه هشتاد میلادی به این سو در واکنش به خوانش متعارف آغاز می‌شوند. خوانش‌های درمانی از رساله بیشتر با نام کورا دایموند (Cora Diamond) و جیمز کاننت (James Conant) و به‌طور کلی نویسندگانی که در مجموعه *The new Wittgenstein* (چاپ‌شده در سال ۲۰۰۰) مقاله منتشر کردند، شناخته می‌شود. خوانش‌های درمانی از رساله معمولاً خوانش‌های سرسخت (Resolute) نیز نامیده می‌شوند. خوانش‌های درمانی از آثار متأخر ویتگنشتاین معمولاً در ایالات متحده با نام استنلی کول (Stanley Cavell) و برتن دربن (Burton Dreben) و در بریتانیا با نام بکر متأخر پیوند می‌خورد (Kahane, Kanterian and Kuusela, 2007, pp.7-10). ناگفته نماند که ریشه‌های خوانش درمانی به مفسرانی بازمی‌گردد که با خوانش‌های ضدمتافیزیکی از رساله نخستین واکنش‌ها را به تفاسیر خوانش‌های متعارف داشتند. این مفسران عبارت‌اند از: هیده ایشی‌گورو (Hidé Ishiguro) با چاپ مقاله‌ای در سال ۱۹۶۹ میلادی، برایان مک‌گینس با چاپ مقاله‌ای در ۱۹۸۰ میلادی، ورن گلدفارب (Warren Goldfarb) با دست‌نوشته‌های چاپ‌نشده در سال ۱۹۷۹ میلادی و پیتر وینچ (Peter Winch) با مقاله‌ای در سال ۱۹۸۷ میلادی. از میان این مفسران گلدفارب موضع درمانی دارد، اما دیگر مفسران یادشده موضع درمانی ندارند. از نگاه هوادار خوانش درمانی مانند وی، خوانش‌های ضدمتافیزیکی بذرهای نخستین خوانش‌های درمانی است که اگر در مسیر درست خویش حرکت کند، به رویکرد درمانی می‌انجامد (Goldfarb, 2007, p.7).

نیستند. در این حالت پس از دورانداختن نردبان فلسفه، هنوز حقایقی ناگفتنی دربارهٔ رابطهٔ زبان و جهان (ساختار واقعیت و زبان) وجود دارد و این دورانداختنِ ناکامل نردبان است. راه دوم این است که بگوییم همراه با انداختن نردبان تمام آموزه‌های فلسفی رساله باید دور انداخته شود؛ خود این عبارت که «چیزهایی دربارهٔ واقعیت وجود دارند که گفتنی نیستند»، دورانداختنی است. در این تفسیر پس از دورانداختن نردبان فلسفه، رویکردی ایجابی در قالب گزاره‌های مهمل باقی نمی‌ماند و در نتیجه، ناسازگاری رساله رفع خواهد شد (Diamond, 1996, pp.181-182).

د/ایموند برای خوانش رساله روشی را پیشنهاد می‌کند که منطبق با مبانی تفسیری اوست. به نظر وی رساله یک کتاب درسی (Textbook) معمولی نیست، بلکه شامل چارچوب (Frame) و بدنهٔ اصلی (Body) است که چارچوب شامل گزاره‌های معنادار و بدنهٔ اصلی شامل گزاره‌های مهمل است. مقدمهٔ رساله و عبارات پایانی (تمثیل نردبان و عبارت دعوت به سکوت) به چارچوب تعلق دارند و در آنها اهداف اصلی ویتگنشتاین و شیوهٔ خوانش رساله بیان می‌شود. ویتگنشتاین در مقدمه تقریباً به تمام معنای کتاب اشاره می‌کند: آنچه می‌تواند گفته شود، به روشنی گفتنی است و آنچه نمی‌تواند گفته شود، باید سکوت اختیار کرد. در اینجا او تأکید می‌کند که آن سوی امور گفتنی صرفاً گزاره‌های مهمل سراسر است (Plain) است، نه مهمل فهم‌شدنی. باور خوانش متعارف دربارهٔ گزاره‌های مهملی که با وجود مهمل بودن می‌توانند به مفاهیمی رازگونه آن سوی امور گفتنی اشاره کنند، نه تنها باور درستی نیست، بلکه باوری است که نفی آن هدف اصلی و درمان‌گرایانهٔ ویتگنشتاین است. منظور ویتگنشتاین هنگامی که در تمثیل نردبان می‌گوید «هر کس مرا درک کند، درمی‌یابد که گزاره‌های من مهمل‌اند»، این نیست که خواننده باید درکی از گزاره‌های مهمل وی داشته باشد؛ زیرا گزاره‌های مهمل اساساً گزاره نیستند که توانایی انتقال معنا داشته باشند، بلکه می‌خواهد بگوید خواننده باید نیت شخصی وی را بفهمد. در واقع نکتهٔ اصلی عبارات تمثیل نردبان این است که گزاره‌های رساله با درک مهمل بودن سراسر روشن‌گری می‌کنند؛

یعنی ویتگنشتاین با فراهم کردن شماری از گزاره‌های مهمل، می‌خواهد سرشت فلسفه و ماهیت گمراه‌کننده آن را نشان دهد و در فعالیتی عملی و درمان‌گرایانه به مخاطب پیاموزد که چگونه می‌توان توهمی از فهم و معنا برای خود ایجاد کرد (Idem, 2003, pp.149-151).

به نظر جیمز کانت درکی که ویتگنشتاین از مفهوم مهمل دارد، به تفاوتی بازمی‌گردد که میان دیدگاه وی و فرگه درباره صورت درست‌ساخت گزاره‌ها وجود دارد. کانت برای این تفاوت در نظر ویتگنشتاین به رساله استاد می‌کند:

فرگه می‌گوید هر گزاره‌ای که به گونه‌ای موجه ساخته شده است (Legitimately Constructed) باید معنایی (Sense) داشته باشد. و من می‌گویم هر گزاره ممکن به نحو موجهی ساخته شده است، اگر معنایی ندارد فقط به این دلیل است که ما نتوانسته‌ایم مدلولی (Meaning) به برخی از اجزای آن بدهیم (حتی اگر فکر کنیم که این کار را کرده‌ایم) (Wittgenstein, 2002, 5, 4733).

در نگرش کانت توضیح این بند بسیار مهم در رساله این است: به نظر فرگه میان گزاره‌هایی که به‌طور موجهی ساخته شده‌اند (گزاره‌های درست‌ساخت) و گزاره‌هایی که ساختی ناموجه (غیردرست‌ساخت) دارند، تفاوتی است؛ اما ویتگنشتاین چنین تفاوتی را رد می‌کند. به باور کانت، ویتگنشتاین در نگرش فرگه درباره مفهوم مهمل، تنشی (Tension) می‌بیند و می‌کوشد آن را رفع کند. در متون فرگه دو مفهوم از مهمل وجود دارد: مفهوم ذات‌گرایانه (Substantial) و مفهوم سراسر است. مفهوم ذات‌گرایانه از مهمل، دو دسته گزاره مهمل را از هم متمایز می‌سازد: مهمل محض (Mere) و مهمل ذات‌گرایانه (خوانش‌های متعارف در واقع همین کار را انجام می‌دهند). مهمل محض یعنی عبارت نامفهومی که هیچ تفکری را بیان نمی‌کند، اما مهمل ذات‌گرایانه یعنی ترکیبی از عبارات با مفهوم در روشی ناموجه که حاصل آن بیان تفکری منطقاً نامنسجم است. به نظر کانت اگر بینشی ذات‌گرایانه از مهمل داشته باشیم (بینش خوانش متعارف)، مهمل ذات‌گرایانه و مهمل محض را از هم متمایز می‌کنیم و می‌گوییم اولی

به طور محض حشو است و چیزی نمی گوید، اما دومی تنها از نحو منطقی زبان تخطی می کند و می کوشد چیزی بگوید؛ اما اگر بینشی غیرذات گرایانه یا سراسر است از مهمل داشته باشیم (بینش درمانی و آنچه بینش درمانی می پندارد که بینش واقعی ویتگنشتاین است)، تنها به یک مفهوم از مهمل باور خواهیم داشت و آن مفهوم مهمل محض است. با نظر به دو بینش از مفهوم مهمل، مفهوم روشن گری فلسفی هم متمایز می شود. اگر به مفهوم ذات گرایانه باور داشته باشیم، وظیفه فلسفه را نشان دادن امور ناگفتنی با عبور از شیوه منطقی زبان و بیان گزاره های مهمل ذات گرایانه تشریح کننده خواهیم دانست (آنچنان که خوانش متعارف می گوید)، اما اگر به مفهوم سراسر باور داشته باشیم، تمام گزاره های روشنگر رساله را مهمل محض به شمار می آوریم (Conant, 2002, pp.379-381).

برای درک بهتر دو مفهوم مورد مناقشه از مهمل می توان از توضیح گلاک استفاده کرد. به نظر گلاک گزاره های مهمل رساله (گلاک گزاره های مهمل رساله را مانند هر مهمل تشریح کننده می نامد) دو دسته اند: گزاره های مهملی که در جمله هایی مانند «سقراط این همان است»، ظاهر می شوند و مهمل بودنشان نتیجه محروم سازی (Deprivation) است. اینها - به تعبیر ویتگنشتاین - «فقط به این دلیل مهمل اند که ما به برخی از مؤلفه های آن مدلولی نداده ایم». مثلاً می توانیم برای گریز از مهمل بودن در گزاره یاد شده بگوییم «این همان» به انسان دلالت می کند و جمله «سقراط این همان است» را معنادار کنیم. در این صورت اشتباهی نکرده ایم و شباهتی که میان دو گزاره «سقراط این همان است» و مثلاً «سقراط با معلم افلاطون این همان است» وجود دارد، این است که برای دو نماد (Symbol) متفاوت یک نشانه (Sign) به کار می رود و این صرفاً یک اتفاق است (در واقع این دو گزاره در مدلول مشترکی که واژه «این همان» به آن دلالت می کند، سهیم نیستند؛ بلکه تنها نشانه ای مشترک دارند که کاملاً متفاوت نمادپردازی شده است). در اینجا ما با مفهوم متن گرایانه (Contextualism) معنا مواجه ایم که مورد تأیید خوانش های درمانی است و بر اساس آن نامها تنها در متن یک

گزاره معنادار می‌تواند مدلول داشته باشند و مجزا و بیرون از گزاره معنادار هیچ مدلولی ندارند. مهمل دیگر به مفهوم ترکیب‌گرایانه (Compositionalism) معنا بازمی‌گردد که در آن معنای یک گزاره بنیادی که ترکیبی از نام‌هاست با فهم مدلول نام‌های آن ایجاد می‌شود. در واقع در این حالت فهم معنای نام‌ها و وضعیت تصویری گزاره فهم ترکیب‌های ممکن ابژه‌هایی است که آن نام‌ها به تصویر می‌کشند. ابژه‌ها یک صورت منطقی دارند که از ترکیب‌های مشخص و ممکن قرارگرفتن آنها در کنار هم به وجود می‌آید؛ از این رو این ابژه‌ها می‌تواند به مقولات منطقی مشخصی متعلق باشند که اگر این دسته‌بندی مقولاتی رعایت نشود، جمله مهمل ساخته می‌شود؛ کوتاه‌کلام، در مهمل ترکیب‌گرایانه ما با مسئله‌ای روبه‌روایم که می‌تواند اشتباه طبقه‌ای (Category) نامیده شود. در اینجا گزاره «سقراط این همان است»، مهمل است؛ زیرا ترکیب نشانه‌هایی است که هیچ ترکیب ممکن از ابژه‌ها را تصویرسازی نمی‌کند؛ یعنی مؤلفه‌های تشکیل‌دهنده این گزاره مدلول‌هایی دارند که کلاس منطقی آنها با هم ناسازگار است (Glock, 1996, a, pp.259-260). همان‌طور که گفته شد، خوانش‌های درمانی از معنای نخست حمایت می‌کنند و خوانش‌های متعارف از معنای دوم.

باید در نظر داشت که مهمل بودن فلسفه از دیدگاه مفسران خوانش درمانی به این معنا نیست که ما بدون فلسفه قواعدی برای معنا نداریم، بلکه رساندن مخاطب به این پیش است که هر نشانه زبانی می‌تواند در متن (Context) گزاره‌ای که در آن به کار می‌رود معنادار باشد. در واقع ما مرز معناداری و بی‌معنایی را با نظر به مهارتی که در کاربرد زبان طبیعی داریم، می‌فهمیم و این فهمی نیست که فلسفه به ما بیاموزد (فلسفه اصیل صرفاً یادآوری آن چیزی است که از پیش می‌دانیم). فلسفه می‌پندارد که می‌تواند با خروج از قواعد معنا و بیان گزاره‌های مهمل، قلمرو سخن معنادار را مشخص کند؛ درحالی‌که سرشت منطق به گونه‌ای است که خروج از آن ناممکن است و این موجب می‌شود گزاره‌های فلسفی مهمل صریح باشند. به نظر کانت مهم‌ترین جمله رساله درباره منطق تفکر در بندی بیان شده است که در آنجا ویتگنشتاین می‌گوید: «در منطق

نمی‌توان اشتباه کرد». در اینجا *ویگنشتاین* می‌کوشد این نکته را تفهیم کند که خروج از ساختار منطق برای تعیین حدود آن ناممکن است؛ زیرا منطق خود این متعین‌سازی را ممنوع می‌کند. اگر جایی گمان شود اشتبهاً برون‌رفتی از مرزهای منطق صورت گرفته است، این فقط گمانی از اشتباه است؛ زیرا در منطق اشتباه وجود ندارد (اساساً اظهاری که از مرزهای منطق بیرون باشد، گفتنی و اندیشیدنی نیست و اگر اظهاری گفتنی و اندیشیدنی است، پس بیرون از مرزهای منطق نیست)؛ کوتاه‌کلام، منطق، خود از خود مراقبت می‌کند و هیچ نیازی به فلسفه‌ای که از آن حراست کند، وجود ندارد. باور بنیادین خوانش متعارف این است که ما با آموختن منطق می‌آموزیم چگونه از مهمل‌گویی پرهیز کنیم، پس ما به فلسفه منطق نیازمندیم؛ درحالی‌که خوانش درمانی معتقد است این، همان بینش نادرستی است که *ویگنشتاین* آن را بدفهمی منطق می‌داند. از اینجاست که خوانش درمانی برای حمایت از نگرش ضدفلسفی خود بر مفهوم متن‌گرایانه معنا تأکید می‌کند. با استناد به متن‌گرایی می‌توان گفت هر گزاره ممکن در منطق مجاز و در نتیجه معنادار است و اگر معنادار نباشد، به دلیل آن است که ما از دادن مدلول به یکی از مؤلفه‌های آن ناتوان بودیم و این امر دلخواهانه است، نه اینکه آن گزاره از ساختار ترکیبی منطقاً مجاز تجاوز کرده و مهمل‌ذات‌گرایانه (ترکیب‌گرایانه به تعبیر گلاک) رخ داده است (Conant, 2002, pp.421-424).

اینکه منطق، خود از خود مراقبت می‌کند یا فلسفه باید از منطق زبان مراقبت کند، نقطه اصلی اختلاف خوانش درمانی و متعارف است. اگر بر رأی نخست باشیم، درباره فلسفه رویکردی تماماً سلبی خواهیم داشت و اگر بر رأی دوم، همراه با رویکردهای سلبی از رویکردهای ایجابی نیز حمایت خواهیم کرد. خوانش درمانی تأکید می‌کند که اگر بناست منطق نیازمند مراقبت باشد، پس معنای این عبارت *ویگنشتاین* که زبان از خود مراقبت می‌کند، چیست؟* چه معنایی دارد که *ویگنشتاین* به متن‌گرایی استناد کند

* باید در نظر داشت هنگامی که خوانش درمانی بر این عبارت *ویگنشتاین* تأکید می‌کند که منطق زبان ما را از اشتباه مصون می‌دارد، به این معنا نیست که امکان اشتباه منطقی و سخن‌گفتن متناقض در زبان

و برون‌رفت از منطق و نگرستنِ فیلسوفانه از بیرون به آن را مهمل بشمارد؟ در مقابل، خوانش متعارف این‌گونه از موضع خود دفاع می‌کند که هرچند منطق خود از خود مراقبت می‌کند، این مراقبت کافی نیست؛ زیرا منطق شروط لازم معناداری است، نه شروط کافی؛ از این رو وظیفه فلسفه منطق انجام کاری است که اتفاقاً منطق نمی‌تواند به‌تنهایی انجام دهد؛ یعنی نشان‌دادن نحو منطقی زبان و توصیف شرایطی که در آن جمله‌ای بدساخت از مرزهای نحو منطقی عبور می‌کند (Frascolla, 2006, pp.216-217)؛ اما تفسیر کدام خوانش با فلسفه ویتگنشتاین منطبق است؟

هـ) ارزیابی خوانش‌های یادشده

برای پاسخ به پرسش مطرح‌شده و ارزیابی کلی مسئله، به تفسیر گلاک در این باره بازمی‌گردیم و از آن کمک می‌گیریم. می‌دانیم گلاک از خوانش‌های متعارف حمایت می‌کند؛ اما تفسیر وی با دیگر مفسرانِ خوانش متعارف از جهتی متفاوت است. گلاک می‌پذیرد که گزاره‌های مهمل رساله شامل هر دو مفهوم متن‌گرایانه و ترکیب‌گرایانه است. پذیرش این موضوع که ویتگنشتاین به مفهوم متن‌گرایانه مهمل نیز توجه می‌کند، رویکرد ویژه‌ای است که گلاک اتخاذ می‌کند. مهم‌تر اینکه گلاک از این دو مفهوم مهمل همچون تضادهایی (Antinomy) سخن می‌گوید که ویتگنشتاین در دوره متأخر

روزمره وجود ندارد؛ برعکس، اینکه این امکان وجود دارد پیش‌فرض مطرح‌شدن منطق نمادین است (ما در زبان طبیعی می‌توانیم نشانه‌ای را به روش‌های گوناگون نمادپردازی کنیم یا برعکس، نمادی واحد را با چند نشانه به کار ببریم و از این طریق موجب سردرگمی شویم (Wittgenstein, 2002, p.18)؛ اساساً طرح منطق نمادین برای پرهیز از چنین سردرگمی‌هایی است. منظور ویتگنشتاین از امکان‌ناپذیری اندیشه غیرمنطقی این است که آن اشتباه مقولاتی که نظریه انواع راسل و نظریه‌های فلسفی مشابه می‌کوشند طرد کنند با خود زبان کنترل می‌شود. در واقع ما فقط مهمل سراسر داریم و عبور از نحو منطقی به معنای مهمل ذات‌گرایانه (ترکیب‌گرایانه) اتفاق نمی‌افتد تا لازم باشد نظریه انواع راسل، نظریه کارناب، نظریه تصویری ویتگنشتاین (آن‌گونه که خوانش متعارف تفسیر می‌کند) یا هر نظریه دیگری با ادعای مشخص کردن محدوده مجاز معنا از آن ممانعت کند (Conant, 2002, pp.416).

می‌کوشد آن را رفع کند (Glock, 1996a, p.260). از اینجاست که کانت نتیجه می‌گیرد به کاربردن اصطلاح تضاد از سوی گلاک نشان می‌دهد که او نوعی ناسازگاری میان دو مفهوم مهمل می‌بیند که گویا باید طرد شود و این همان نکته‌ای است که خوانش درمانی بر آن تأکید می‌کند (Conant, 2002, p.448).

جالب است که گلاک در نقد خوانش درمانی انکار نمی‌کند که ویگنشتاین رویکردی متن‌گرایانه درباره‌ی معنا دارد. آنچه او انکار می‌کند، وجود شواهدی است مبنی بر اینکه ویگنشتاین به‌طور عملی از رویکرد سخت‌گیرانه‌ی متن‌گرایی برای حمایت از مفهوم مهملِ سرراست حمایت می‌کند. در واقع گلاک برای رویارویی با خوانش درمانی بر آن است که ویگنشتاین -چه در دوره‌ی متقدم و چه متأخر- در رویکرد عملی خویش از هر دو معنای مهملِ متن‌گرایانه و مهملِ ترکیب‌گرایانه حمایت می‌کند، پس نمی‌توان تفسیری تماماً درمان‌گرایانه از متون وی داشت (Glock, 2004, pp.222). از اینجا به نظر می‌رسد گلاک به‌نوعی می‌پذیرد که تضادی که به آن اشاره می‌کند، در تمام آثار فلسفی ویگنشتاین وجود دارد. گلاک برای حمایت از ادعای خود، می‌گوید ویگنشتاین عملاً از معنای سختگیرانه‌ی متن‌گرایی حمایت نمی‌کند؛ زیرا تعریف وی از نام‌های بسیط و ابژه در رساله‌ی طوری است که گویا واژه‌ها خارج از متن گزاره‌ی دارای مدلول هستند و در نتیجه معنادار. ویگنشتاین متأخر نیز همین وضعیت را دارد. هنگامی که می‌گوید «معنای یک واژه را کاربرد متعین می‌کند»، در واقع می‌گوید واژه‌های فردی است (نه جمله‌ها) که در کاربردِ قاعده‌مند زبان معنادار می‌شوند. به نظر گلاک تعریف متن‌گرایی ویگنشتاین و تمام حقیقتی که دربردارد این است که مدلولِ یک واژه با چگونگی کاربرد آن در متن جملات تعیین می‌شود؛ اما از این تعریف معنای سختگیرانه‌ی متن‌گرایی نتیجه نمی‌شود که بر اساس آن واژه فقط در متن یک گزاره‌ی معنادار مدلول دارد و خارج از آن فاقد مدلول است (تعریفی که مطلوب خوانش درمانی است)، بلکه برعکس، می‌توان گفت آنچه در متن جملات به کار می‌رود، واژه‌های منفردی است که معنایشان بیرون از گزاره نیز تعیین می‌شود. در واقع ویگنشتاین بر نقشی که واژه‌ها

می‌توانند در جمله ایفا کنند، تأکید می‌کند، نه اینکه لازمه معناداری واژه‌ها فقط کاربرد عملی آنها در متن جمله است (Ibid, pp.227-230).

بی‌تردید موضع گلاک با آنچه کانت درباره متن گرایبی ویتگنشتاین می‌گوید متفاوت است؛ گلاک در فلسفه ویتگنشتاین ناسازگاری می‌بیند، درحالی‌که کانت تفسیر متعارف از فلسفه ویتگنشتاین را ناسازگار می‌داند؛ با وجود این، هر دو به یک ناسازگاری اشاره می‌کنند. تضادی که گلاک از آن سخن می‌گوید و آن را به متون ویتگنشتاین نسبت می‌دهد همان تنشی است که به نظر کانت، ویتگنشتاین در متون فرگه می‌بیند و می‌کوشد آن را رفع کند. اگر با خوانش درمانی کانت همراه باشیم، از کجا بدانیم ناسازگاری موجود (تضاد، تنش یا هرچه) در فلسفه ویتگنشتاین، نه ناسازگاری واقعی، بلکه ناسازگاری عمدی و آبرونیکی است که ویتگنشتاین با طرح آن می‌کوشد آن را درمان کند. آنچه بدون حدس و گمانه‌زنی می‌توان گفت این است که ویتگنشتاین در نگرش نظری خود از مفهوم مهمل سرراست یا رویکردهای ضدفلسفی محض حمایت می‌کند؛ درحالی‌که خوانش ذات‌گرایانه از مفهوم مهمل و حمایت از رویکردهای ایجابی از فلسفه عملی وی استنباط‌شدنی است. از آنجاکه خوانش‌های متعارف تفسیری خطی از متون ویتگنشتاین دارند (سطر به سطر متون ویتگنشتاین را تفسیر می‌کنند) در ناسازگاری آن سهیم‌اند؛ خواه همانند گلاک به نوعی به این ناسازگاری اعتراف کنند، خواه آن را نپذیرند. خوانش درمانی از این نظر که این ناسازگاری را می‌بیند و می‌کوشد آن را رفع کند، خوانش معتبری است، اما اشکال خوانش درمانی اینجاست که برای رسیدن به سازگاری مطلوب، تفسیر غیرخطی و آبرونیک خود را غیرواقع‌گرایانه و بدون امکان راستی‌آزمایی بر فلسفه عملی ویتگنشتاین تحمیل می‌کند. اگر بپذیریم تفسیری سازگار باید ویژگی واقع‌گرایانه نیز داشته باشد، آنگاه به نظر می‌رسد خوانش سازگار از فلسفه ویتگنشتاین پذیرش ناسازگاری است، نه توجیه ناسازگاری به قیمت نادیده‌گرفتن رویکردهای ایجابی فلسفه ویتگنشتاین که ظاهراً روش خوانش درمانی است.

و) تحلیل دوباره خودناسازگاری فلسفه ویتگنشتاین و ریشه‌های آن

در مباحث پیشین پس از ارزیابی خوانش‌های مختلف ظاهراً این نتیجه به دست آمد که ناسازگاری مناقشه‌برانگیز در فلسفه ویتگنشتاین رفع‌شدنی نیست. مشکل اینجاست که اگر مانند خوانش متعارف رویکردی ایجابی به ویتگنشتاین نسبت دهیم، حتی در معنای حداقلی، مواضع سلبی ویتگنشتاین آن را مهمل می‌شمارد؛ اگر برای پرهیز از این امر هیچ رویکرد ایجابی به ویتگنشتاین نسبت ندهیم، در دام هیچ‌گویی خوانش درمانی خواهیم افتاد که به نظر نمی‌رسد فلسفه عملی ویتگنشتاین با آن سازگار باشد. ظاهراً باید تسلیم این امر شد که از یک سو رویکرد ضدفلسفی ویتگنشتاین هر گونه فعالیت فلسفی هنجارگذار را نفی می‌کند و از سوی دیگر، نمی‌توان پذیرفت ویتگنشتاین به منزله فیلسوف منطقی و متون وی به منزله متن فلسفی، هیچ رویکرد ایجابی در حوزه منطق نداشته باشد. پس ظاهراً سازگاری رویکردهای سلبی و ایجابی فلسفه ویتگنشتاین ممکن نیست. اما دلیل این موضوع چیست؟

می‌دانیم ویتگنشتاین -چه در دوره متقدم و چه متأخر- همواره بر تمایز روش فلسفی و علمی تأکید می‌کند. این امر گواهی است بر اینکه ویتگنشتاین برای فلسفه هویتی مستقل قائل است: واژه فلسفه باید بر امری دلالت کند که فراتر یا فروتر از علوم طبیعی است، نه در کنار آنها (ویتگنشتاین، ۱۳۹۳، ص ۵۶) از اینجاست که ویتگنشتاین منطق خویش را از منطق راسلی متمایز می‌سازد. در نگرش راسل گزاره‌های منطقی توصیف‌گر کلی‌ترین ویژگی‌های واقعیت‌اند، پس منطق می‌تواند علمی باشد که به ارزیابی کلی‌ترین و ضروری‌ترین روابط پدیده‌های جهان می‌پردازد (Glock, 1996b, p.198-199). ایجاد تمایزی صریح میان فلسفه و علوم طبیعی، تنها به رویکرد ویتگنشتاین متقدم مربوط نیست، بلکه در دوره متأخر تکرار و حتی تشدید می‌شود؛ تا اندازه‌ای که یکی از انتقادات ویتگنشتاین بر فلسفه پیشین خود جدی‌نگرفتن این تمایز است (ویتگنشتاین، ۱۳۸۱، ص ۸۱). نکته اصلی اینجاست که هویت کاملاً مستقل برای فلسفه و تمایز آن از علم زمانی ممکن است که روش‌شناسی فلسفه و قلمرو آن نیز

کاملاً از علم متمایز باشد. اگر بپذیریم هدف علوم طبیعی تبیین نظریه پردازانه و قانون مند پدیده‌های طبیعی است تا از این طریق رفتار این پدیده‌ها را پیش‌بینی پذیر کند، روشن است که فلسفه در صورتی که خواهان هویتی کاملاً مستقل است، نمی‌تواند در زمین علوم طبیعی بازی کند؛ یعنی فلسفه نمی‌تواند روش‌شناسی تبیینی (غیرتوصیفی) داشته باشد و قلمرو آن نیز پدیده‌های طبیعی درون‌جهانی باشد. همچنین از آنجاکه ویتگنشتاین میراث‌دار منطق رئالیستی فرگه‌ای - راسلی است، با روان‌شناسی‌گری مدرن نیز مخالف است و تقریباً تمام گستره معرفت‌شناسی مدرن را فلسفه روان‌شناسی می‌داند (ویتگنشتاین، ۱۳۹۳، ص ۵۷)؛ پس نمی‌تواند قلمرو فلسفه را پدیده‌های درون‌ذهنی بداند. نتیجه‌ای که به دست می‌آید این است که به‌طور کلی فلسفه مطلوب متمایز از علم در روایت ویتگنشتاین پژوهشی است که قلمرو علم فیزیک (پدیده‌های طبیعی) و روان‌شناسی (پدیده‌های ذهنی) نمی‌تواند قلمرو پژوهشی آن به شمار آید.

ویتگنشتاین در کنار هویت مستقل فلسفه بر امر دیگری نیز تأکید می‌کند و آن اینکه فلسفه با وجود استقلال و تمایز از علوم طبیعی، قلمرو مستقل از آن خود ندارد؛ یعنی فلسفه نه تنها نمی‌تواند از قلمرو علوم طبیعی استفاده کند (چه ابژه‌های فیزیکی، چه ذهنی)، بلکه نمی‌تواند از علم تقلید کرده، قلمرو متافیزیکی و مستقل از آن خود ایجاد کند. در نفی قلمرو متافیزیکی نیز ویتگنشتاین به نوعی بر تمایز فلسفه و علم تأکید می‌کند؛ زیرا معتقد است که توهم داشتن قلمرو متافیزیکی از ابژه‌های تغییرناپذیر محصول تقلید رفتاری فلسفه از علم است. در اینجا منطق ویتگنشتاین دقیقاً در مسیر مخالف منطق فرگه قرار می‌گیرد و هر گونه استناد به جهان‌سومی از مفاهیم ثابت افلاطونی را نفی می‌کند. به نظر فرگه از آنجاکه ضرورت و عینیت قوانین منطق نمی‌تواند محصول رخدادهای ذهنی افراد باشد، منطق پژوهشی درباره هویات انتزاعی مجردی است که در قلمرو سومی فرای زمان و مکان قرار دارند (Glock, 1996b, pp.198-199).

با نظر به آنچه گفته شد، فلسفه مطلوب ویتگنشتاین نه می‌تواند شبیه فلسفه راسل

در زمین علوم طبیعی بازی کند و نه مانند فلسفه منطق فرگه زمینی متافیزیکی از آن خود داشته باشد؛ همچنین نمی‌تواند با نظر به رویکرد ضدروان‌شناسی‌گری به پدیده‌های درون‌ذهنی استناد کند. مسئله‌ای که در اینجا پیش می‌آید این است که چگونه می‌توان به ویتگنشتاین فعالیت فلسفی نسبت داد؛ در واقع فلسفه چگونه می‌تواند کاملاً مستقل از علوم تجربی باشد، اما قلمرو مستقل از آن خود نداشته باشد؟ به بیانی دیگر، چگونه می‌توان پژوهشی داشت که نه در قلمرو پدیده‌های طبیعی و ذهنی است، نه در قلمرو پدیده‌های مابعدالطبیعی؟ پاسخ ظاهراً روشن است: چنین فلسفه‌ای وجود ندارد و تمام رویکردهای سلبی و ضدفلسفی ویتگنشتاین معطوف همین امر است. به نظر می‌رسد ویتگنشتاین با یک ناسازگاری حل‌ناشدنی روبه‌روست: از یک سو می‌کوشد برای فلسفه هویتی مستقل از علم تجربی (فیزیک و روان‌شناسی) باز کند و از سوی دیگر نمی‌خواهد این تمایل منجر به تشکیل قلمرو متافیزیکی برای فلسفه باشد. اما ویتگنشتاین چرا خود را در چنین وضعیت دشواری قرار می‌دهد؟

به نظر مک‌گینس، ویتگنشتاین دو باور ضدمدرن دارد که فلسفه وی را متمایز می‌کند: باور ضدعلمی و باور ضدمتافیزیکی؛ یعنی ویتگنشتاین از یک سو به ادعای پیشرفت علمی باور ندارد و از سوی دیگر متافیزیک را مهمل می‌داند (McGuinness, 2002, p.3). با نظر به دیدگاه مک‌گینس، پاسخ پرسش یادشده این است: ویتگنشتاین نه فقط رویکردی ضدفلسفی، که رویکردی ضدعلمی نیز دارد؛ پس پژوهش مطلوب وی نه فقط ضدمتافیزیکی، که ضدعلمی نیز هست. ویتگنشتاین اساساً به کارآمدی علوم تجربی در تبیین پدیده‌های طبیعی خوش‌بین نیست. در نگرش وی این باور که قوانین تجربی تبیین پدیده‌های طبیعی است، توهم اصلی دنیای مدرن است (ویتگنشتاین، ۱۳۹۳، ص ۱۲۳). در واقع ویتگنشتاین از نظر علمی، ضدرنالیستی است که معتقد است نظریه‌های علمی شبکه‌هایی مفهومی و قراردادی‌اند که شیوه نگریستن ما به جهان را توصیف می‌کنند، نه خود جهان را (ویتگنشتاین، ۱۳۹۳، ص ۱۲۱)؛ به همین دلیل، به نظر وی قانون علیت، پیوستگی و قوانینی از این دست به معنای اصیل کلمه قانون نیستند

(نگرش هیومی به علم)، بلکه تنها شکل یک قانون‌اند؛ زیرا تنها قوانینی که وجود دارد، قوانین کلی و ضروری منطقی است (همان، ص ۱۱۸). از اینجا این نتیجه استنباط می‌شود که گویا ویتگنشتاین نه فقط فلسفه کلاسیک را برای تقلید نظریه‌پردازانه از علم سرزنش می‌کند، بلکه علم را نیز در اینکه نظریه‌پردازی‌های خود را شبیه قوانین منطقی، کلی و ضروری می‌پندارد، نقد می‌کند. در نگرش ضدعلمی ویتگنشتاین هر پژوهشی که با کلیت و ضرورت سروکار دارد، به‌ناچار منطقی و استعلایی است؛ زیرا هیچ ضرورت و ارزشی درون جهان وجود ندارد (همان، ص ۱۲۵) پس اگر بناست با نظر به این رویکرد ضدعلمی به ویتگنشتاین پژوهشی فلسفی نسبت دهیم، باید بپذیریم که قلمرو این پژوهش، نه روابط پدیده‌های طبیعی - ذهنی و نه روابط پدیده‌های متافیزیکی است؛ بلکه روابط منطقی ماهیتاً استعلایی است؛ اما می‌دانیم گزاره‌های منطقی در نگرش ویتگنشتاین بی‌معنایند؛ در واقع ویتگنشتاین ما را ترغیب می‌کند بپذیریم که ضرورت و کلیت گزاره‌های منطقی گویای هیچ حقیقتی نیست؛ زیرا گزاره‌های منطقی از محتوای جهان چیزی نمی‌گویند. به بیانی دیگر، او به ما می‌آموزد که منطوق نحوه تفکر ماست؛ چارچوب‌هایی که ذهن ما در قالب آن می‌اندیشد، نه آنچه می‌توان به آن اندیشید. هنگامی که بپذیریم قوانین منطوق چنین ویژگی دسترس‌ناپذیری دارند، طبیعتاً باید بپذیریم که امکان برون‌رفت از این قوانین و نگرستن بدان از بیرون وجود ندارد و هر آنچه درباره این قوانین گفته شود، مهمل خواهد بود. پس مشکل اینجاست که از یک سو نظریه‌های علمی به دلیل نداشتن ضرورت و کلیت بی‌ارزش‌اند، از سوی دیگر قوانین منطقی به دلیل داشتن کلیت و ضرورت بی‌محتوا و بی‌معنایند؛ یعنی در تفکر ویتگنشتاینی ما از یک سو با گزاره‌های معنادار و تبیین‌پذیر علم تجربی روبه‌روایم که فی‌نفسه ارزشی ندارند، چون کلیت و ضرورتی ندارد؛ از سوی دیگر با گزاره‌های غیرتجربی تبیین‌ناپذیر و ارزشی مواجه هستیم که فی‌نفسه معنایی ندارند، چون کلیت و ضرورت دارند (همو، ۱۳۹۲، ص ۲۵).

ویتگنشتاین سرشت استعلایی گزاره‌های غیرتجربی را طوری تعریف می‌کند که

ذاتاً امکان تبیین و سخن گفتن درباره چرایی آنها وجود ندارد؛ زیرا اگر این امکان وجود داشت، این گزاره‌ها اساساً استعلایی نبودند؛ پس هر تبیینی درباره گزاره‌های غیرتجربی ارائه دهیم، تنها تکرار صوری این گزاره‌ها و در نتیجه مهم‌گویی است. مثلاً اگر بپرسیم چرا باید از یک قانون اخلاقی مفروض پیروی کرد، پاسخ این است: چون باید پیروی کرد و قانون تبیین‌پذیر نیست؛ در واقع قانون اخلاقی همانند هر قانون منطقی دیگری اساساً تجربی و تبیین‌پذیر نیست؛ زیرا یک عمل اخلاقی ماهیتاً نمی‌تواند هیچ نتیجه ملموس تجربی را پشتوانه تبیینی خویش قرار دهد (-Wittgenstein, 1998, pp.77-78). تبیین‌ناپذیری گزاره‌های منطقی با این باور پایدار ویتگنشتاین گره می‌خورد که مرزهای زبان و جهان، مرزهای منطق است (ویتگنشتاین، ۱۳۹۳، ص ۱۰۳) درحقیقت ویتگنشتاین در تمام آثار خود همواره می‌کوشد این باور را تثبیت کند که خروج از مرزهای منطق و نگرستن به آن از بیرون ممکن نیست. بینش دوره متأخر ویتگنشتاین نیز برون‌رفت از قواعد منطقی را ناممکن می‌داند. ویتگنشتاین در مباحث پیروی از قاعده به روشنی می‌گوید فهم و تفسیر نظری قواعدی که در آن هستیم، ناممکن است و تنها فهم ممکن، فهمی است که در پیروی عملی از قواعد وجود دارد (ویتگنشتاین، ۱۳۸۱، ص ۲۰۱). مثلاً اگر بپرسیم چرا باید از قاعده $2+2=4$ پیروی کرد؟ پاسخ این است: باید پیروی کرد، چون ما همین کار را انجام می‌دهیم و البته این پاسخ یک تبیین نیست (Baker & Hacker, 2009, p.227). مسئله اصلی در فلسفه ویتگنشتاین این است که چگونه می‌توان از مرزهای منطق یا قواعدی سخن گفت که امکان خروج از آن وجود ندارد. به بیان دیگر، چگونه می‌توان از قانونی سخن گفت که اگر بتوانیم از آن سخن بگوییم اساساً قانون نیست؟ پاسخ ظاهراً روشن است: از هیچ راهی، مگر به شیوه‌ای تماماً توصیفی و درون‌زبانی که تنها در بیان گزاره‌های معنادار زبان طبیعی خود را نشان می‌دهد و در نتیجه آن، جایی برای فعالیت فلسفی متداول نمی‌ماند.

آیا نگرش ویتگنشتاین درباره تمایز صریح علم و فلسفه درست است؟ آیا بینش ضدعلمی و ضدمتافیزیکی ویتگنشتاین پذیرفتنی است؟ شاید نه. اینکه وظیفه علم تبیین

است، ضرورتاً به این نتیجه نمی‌انجامد که فلسفه نمی‌تواند تبیین کند یا علم از عهده توصیف بر نمی‌آید. توصیف زبانی رفتار انسانی که در انسان‌شناسی به کار می‌رود، به‌خوبی از عهده دانش تجربی برمی‌آید. دانشمندان علوم طبیعی هرگز برای توصیف داده‌های اولیه خود نیازمند توصیف فلسفی نیستند و فلاسفه نیز در نظریه‌پردازی‌های تبیینی خویش همواره ناموفق نبوده‌اند (Gruender, 1962, p.530). خود ویتگنشتاین بینش‌های فلسفی ارزشمندی در اختیار ما گذاشته است که نفی تمام دستاوردهای آن تنها از عهده یک تفسیر ساخت‌شکنانه (Deconstructive) پست‌مدرنی برمی‌آید (Hacker, 2001, p.92). پس شاید مبانی نگرش ویتگنشتاین درباره ماهیت علم، فلسفه و تمایز آنها از یکدیگر درست نباشد؛ اما اگر بناست این مبانی پذیرفته شود و فلسفه ویتگنشتاین با نظر به نگرش‌های ضدعلمی و ضدمتافیزیکی وی، نه علمی باشد، نه متافیزیکی، نه در قلمرو ابژه‌های فیزیکی یا ذهنی کار کند، نه در قلمروی پدیده‌های متافیزیکی، حضور معنادار چنین پژوهشی ممکن نیست.

نتیجه‌گیری

ویتگنشتاین در تمامی دوره‌های فکری خود می‌کوشد مسئله واحدی را حل کند: توصیف منطق حاکم بر گفت‌وگوهای معنادار. این توصیف منطقی، جنبه‌ایجایی فلسفه ویتگنشتاین است. اما ویتگنشتاین دارای رویکرد سلبی پایدار، چه در روش‌شناسی چه در اهداف، نیز هست؛ اینکه روش فلسفه باید تماماً توصیفی باشد و هدف از رویکردهای ایجابی نیز نفی آموزه‌های فلسفی است. این امر موجب می‌شود رویکردهای ایجابی و سلبی فلسفه ویتگنشتاین ناسازگار باشند. به نظر می‌رسد این ناسازگاری رفع‌شدنی نیست؛ زیرا ریشه‌های آن به دو باور ضدعلمی و ضدمتافیزیکی ویتگنشتاین بازمی‌گردد. خوانش‌هایی که در رفع این ناسازگاری کوشیده‌اند، خوانش‌های موفق نیستند؛ زیرا به‌ناچار گزینشی عمل کرده، سویه‌هایی از فلسفه ویتگنشتاین را نادیده می‌گیرند. دشواری فهم آثار ویتگنشتاین و گوناگونی تفاسیر ریشه در این ناسازگاری دارد. در نگاه نخست پذیرش این امر ناامیدکننده است؛ اما اگر آن را

مسئله اصلی فلسفه ویتگنشتاین بدانیم، می تواند به درک بهتر از آثار او کمک کند.

۱۵۲

ذهن

بهار ۱۳۹۸ / شماره ۷۷ / جعفر منهی، محمد مشکات

منابع و مأخذ

۱. استرول، آروم؛ **ویتگنشتاین؛ محسن طلاایی ماهانی؛** چ ۱، تهران: حکمت، ۱۳۹۴.
۲. **ویتگنشتاین، لودویگ؛ پژوهش‌های فلسفی؛** فریدون فاطمی با درآمدی از بابک احمدی؛ چ ۲، تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۱.
۳. _____؛ **درباه اخلاق و دین؛** تدوین و ترجمه مالک حسینی و بابک احمدی؛ چ ۲، تهران: هرمس، ۱۳۹۲.
۴. _____؛ **رساله منطقی - فلسفی؛** ترجمه و شرح سروش دباغ؛ چ ۱، تهران: هرمس، ۱۳۹۳.
5. Anscombe, G. E. M.; **An introduction to Wittgenstein's Tractatus**; New York: Harper & Row, 1959.
6. Baker, G. P & Hacker; P. M. S.; "Agreement in definitions, judgements and forms of life"; In **Wittgenstein: Rules, Grammar and Necessity, Volume 2 of an Analytical Commentary on the Philosophical Investigations**, P. M. S. Hacker (ed); Oxford: Wiley – Blackwell, 2009.
7. Black, Max; "Some problems Connected with language"; In **Essays on Wittgenstein's Tractatus**, Irving M. Copi & Robert W. Beard (eds); New York: Macmillan Company, 1966.
8. Conant, James.; "The method of the Tractatus"; In **From Frege to Wittgenstein: Perspectives on Early Analytic Philosophy**, Erich H. Reck (ed); Oxford & New York: Oxford University Press, 2002.
9. Diamond, Cora.; **Ethics, imagination and the method of Wittgenstein's Tractatus**; In **The new Wittgenstein**, Alice Crary and Rupert Read (eds); London and New York: Routledge, 2003.
10. _____; **The Realistic Spirit: Wittgenstein, Philosophy, and the Mind**; Third printing, Cambridge, Massachusetts London, England: MIT Press, 1996.
11. Frascolla, Pasquale; **Understanding Wittgenstein's Tractatus**; London and New York: Routledge, 2007.
12. Glock, Hans-Johann; "Necessity and normativity"; In **The Cambridge companion to Wittgenstein**, Hans. Sluga and

- David G. Stern (eds); Cambridge: University press, 1996b.
13. ____; **A Wittgenstein Dictionary**; Oxford: Wiley – Blackwell, 1996a.
 14. ____; "All kinds of nonsense"; In **Wittgenstein at work: Method in the Philosophical Investigations**, Erich Ammereller and Eugen Fischer (eds); London and New York: Routledge, 2004.
 15. Goldfarb, Warren; "Das Überwinden: Anti - Metaphysical Readings of the Tractatus"; In **Beyond the Tractatus Wars: The New Wittgenstein Debate**, Rupert Read and Matthew A. Lavery (eds); London and New York: Routledge, 2011.
 16. Gruender, David; "Wittgenstein on Explanation and Description"; **The Journal of philosophy**, Vol 59, 1962, pp.523-530.
 17. Hacker, P. M. S; "Was he Trying to Whistle it?"; In **Wittgenstein: Connections and Controversies**, P. M. S. Hacker (ed); Oxford: Clarendon Press, 2001.
 18. ____; **Insight and illusion: Themes in the philosophy of Wittgenstein**; Oxford: Clarendon Press, 1986.
 19. Kahen, G., Kanterian, E. & Kuusela, O; "Intoduction"; In **Wittgenstein and His Interpreters, Essays in Memory of Gordon Baker**, G. Kahen, E. Kanterian and O. Kuusela (eds); Oxford: Blackwell, 2007.
 20. McGuinness, Brian; **Approaches to Wittgenstein: collected papers**; London and New York: Routledge, 2002.
 21. Wittgenstein, Ludwig.; **Wittgenstein in Cambridge, Letters and Documents 1911–1951**; Edited by Brian McGuinness; UK: Blackwell Publishing, 2008.
 22. ____; **Tractatus Logico-Philosophicus**: trans. D. F. Pears and B. F. McGuinness; London and New York: Routledge, 2002.
 23. ____; **Tractatus Logico-Philosophicus**; transl. C. K. Ogden; London: Magdalene College. 1922.
 24. ____; **Notebooks, 1914-1916**; G. H. Von Wright & G. E. M. Anscomb (ed), English translation by G. E. M. Anscomb; Oxford: Blackwell, 1998.
 25. ____; **Philosophical Grammar**; edited by Rush Rhees, trans. Anthony Kenny; Oxford: Basil Blackwell, 1993.